

آمد که، کسی حاضر نبود آن را خالی کند. رئیس انبار هم یک ایرانی بود. گفت: باز را با دست خالی کنید. تیرانها را با علی قاسمی با دست خالی کردیم. بعد، خارجیها آمدند و شرکت راه افتاد و اوضاع تجهیزاتی انبار، مقداری بهتر شد. در همین ایام، جرتفیل آمد اما یاد نمی‌رود که تمام موتورهای شوقا را با دست خالی کردیم که من یکی از انگشتانم زیر یکی از موتورها له شد.»

وی افزود: «بعد از پنج سال، من مسوول انبار سوخت شهرک و شرکت و معدن و کارخانه شدم. سه شیف، بچهها اینجا کار می‌کردند؛ من هم مسوول بودم. الان از کارمندان و کارگران و مدیران و مهندسان؛ از همه تقاضا دارم قدر این شرکت را بدانند. ما داریم از این شرکت نان می‌خوریم، اگرچه ما کمتر می‌خوریم. اما آنها که سفرهشان رنگین‌تر است، باید بیش‌تر قدر بدانند.»

کارفرمایانی هیچ مسوولیتی نمی‌پذیرفتند

سیس محبی‌کرماتی از اکبر رمضان جلالی دعوت کرد تا از خاطره‌های خود بگوید. او گفت: «داستان‌های ما تلخ و شیرین است. روزی صنعت مس راه افتاد، من کلاس شش را خوانده بودم. پیاده از پاریز به سرچشمه می‌آمدم. چندین بار آمدم تا اینجا کار کنم. اما بچه‌ها را قبول نمی‌کردند. آن زمان، سرهنگ اوحدی بود اینجا مسوولیتی داشت. عده‌ای هم از معدن ابدهت بودند که به عنوان کارشناس اینجا کار می‌کردند. کسانی که اهل توابع پاریز بودند، بیش‌تر کارهای سخت را انجام می‌دادند. ما چندین دفعه آمدم، قبولان نکردند. نیمه‌ی سال ۱۳۴۶ بود و پنج، شش ماهی از شروع کار در سرچشمه می‌گذشت.»

وی افزود: «بالاخره قبول کردند من به اینجا بیایم. پیاده در برف و باران می‌آمدم سرچشمه و کار می‌کردیم. کارفرمایان هیچ مسوولیتی نسبت به ما نداشتند. روزی ۹ ساعت در تونل کار می‌کردیم. آن زمان که من به سرچشمه آمدم، مهندس صالحی، در سرمای زمستان داشت ساختمان آزمایشگاه را می‌ساخت. سه سال با این وضعیت کار کردیم تا این‌که معدن تعطیل شد. دو سال معدن تعطیل بود. رفتیم سرپازی. برگشتیم، آمریکایی‌ها آمده بودند. آن زمان مدرک کلاس شش، نشانه‌ی سواد بالا بود. در تهران باهزار مکافات، تصدیق راندگی را به هر تلاشی بود، گرفتیم. همان زمان گفتند، شرکت مس می‌خواهد راه بیفتد. اسم نوشتیم و بعد از مدتی، با تلگراف اعلام کردند که سر کار بیا. شروع کردم به کار کردن.»

این بازنشسته پیشکسوت صنعت مس ادامه داد: «با مسوولیت خودمان می‌آمدم و می‌رفتیم. بعدها، ماشین‌های ۱۲۰ تنی واپکو به سرچشمه آمده بود. ماشین‌های بزرگی بودند که، از دیدنشان همه، وحشت می‌کردیم. من را به عنوان راننده، انتخاب کردند که، بعد از مدتی، شدم مربی آموزش راندگی واپکو.»

وی گفت: «باید به کسی که اصلا راندگی بلد نیست، راندگی یاد می‌دادم آن هم در مسیرهای یخ‌زده و ناهموار. ما خاک را از بالاترین نقطه باید برمی‌داشتیم. بعد، ماشین‌ها را مونتاژ می‌کردند. تنها راننده من بودم.»

سختی‌های انقلاب و جنگ را چشیدیم

جلالی بعد از این مطالب، به ذکر خاطره‌ای پرداخت. وی اظهار کرد: «رفتیم روغن واپکو را چک کنیم، یکی از دوستان درب اتاقک را بست. ماشین هم می‌رفت تا پارک بشود. من وصیت‌نامه خودم را نوشتم. گفتم اگر ماشین پارک شود، کارم تمام است. تنها ابزاری داشتم

کلاه آهنی، بود. هرچه به دیواره‌ها می‌زدیم، کسی نمی‌شنید. شش ساعت آنجا زندانی بودم. تا این‌که، دستگاه‌ها خاموش شد. کارگران هم رفتند. شانسی که آوردم این بود، جوانی تهرانی آنجا بود که، موهای بلندی داشت و عادت داشت تا موهایش را شانه نمی‌زد، نمی‌رفت. او، صدای من را شنید و نجاتم داد. بعد از آن حتی، خارجی‌ها می‌خواستند رفیقم را اخراج کنند که چرا درب را بسته و باعث شده من در آن اتاقک زندانی شوم. من اما نگذاشتم و گفتم با هم رفیق هستیم و حالا که ماجرا ختم به خیر

شده، دلیلی ندارد او را اخراج کنند.» جلالی که در موردش این حکایت عنوان می‌شود که خارجی‌ها می‌خواستند او را بدزدند، درباره‌ی این ماجرا گفت: «فردی آمریکایی بود به نام جری لامبو که خیلی وسواس و دقت داشت. هرکاری را که می‌گفت، باید انجام می‌شد. او، نسبت به اسلام هم احترام خاصی داشت. یک‌روز به من پیشنهاد کرد که به شرکتی که

در آمریکا دارند بروم، می‌گفت که، در هند و آفریقا شرکت‌های معدنی داریم. بیا ما برویم. در این جریان، حتی با رئیس کارگزینی هم بحث‌شان شد. این بازنشسته پیشکسوت صنعت مس اظهار کرد: من پیشنهادش را قبول نکردم. اما، ارتباط تلفنی با او داشتیم.»

وی ادامه داد: «تا این‌که انقلاب شد، سختی‌های انقلاب و جنگ را واقعا چشیدیم. حالا به قول مهندس داعی، آقایان را نمی‌شناسیم. اینجا همه هم‌سن و سال هستیم و نمی‌دانیم در این جلسه، کسی دست‌اندر کار هست یا نه؟

افزایش حقوق به اندازه خرید

یک قوطی کبریت

نشست خاطره انقلاب اسلامی در مجتمع مس سرچشمه، خاطره‌های را تعریف کرد. وی که به تصریح محبی‌کرماتی، به داشتن حافظه‌ای قوی معروف بوده است، اظهار کرد: «وقتی معدن می‌خواست شروع به کار کند، ما اینجا آمدم. اول که می‌گفتند کار بلد نیستید. اما کار را از آنها دزدیدیم. هرکاری می‌کردند، ما نگاه می‌کردیم یاد می‌گرفتیم. تا این‌که شرکت سلکشن‌تراست برای سونداز کاری به سرچشمه آمد.»

وی افزود: «توماس، نماینده این شرکت بود. نشست خاطره انقلاب اسلامی در مجتمع مس سرچشمه، خاطره‌های را تعریف کرد. وی که به تصریح محبی‌کرماتی، به داشتن حافظه‌ای قوی معروف بوده است، اظهار کرد: «وقتی معدن می‌خواست شروع به کار کند، ما اینجا آمدم. اول که می‌گفتند کار بلد نیستید. اما کار را از آنها دزدیدیم. هرکاری می‌کردند، ما نگاه می‌کردیم یاد می‌گرفتیم. تا این‌که شرکت سلکشن‌تراست برای سونداز کاری به سرچشمه آمد.»

به سرچشمه آوردند. هر چه نگاه کردند بین کارگرا، کسی را مناسب نداشتند. مرحوم یغمایی، مسوول خرید بود. به من گفت می‌توانی روی لوهر کار کنی؟ من آن زمان در سونداز کار می‌کردم. برای کار کردن با لوهر خودم خیلی موافق بودم. توماس، اما مخالفت می‌کرد. آقای مهندس موسوی بالاخره قبول کرد. من هم از آن به بعد، روی لوهر کار کردم تا این‌که، شرکت تعطیل شد. ما را فرستادند فاریاب؛ در گرمای فاریاب، کار کردن برایم سخت بود. برگشتم پاریز تا این‌که شرکت مجدد شروع به کار کرد.

ورود انگلیسی‌ها به سرچشمه در سال ۱۳۲۷

آب بدهید. بعد از مدتی هم شدیم مسوول. هر کارگری می‌آوردند می‌پرسیدند خوبه؟ می‌گفتم: خوبه. پاریزی بود. دوست داشتم. وقتی هم می‌آمدند، کار را یادشان می‌دادیم. با این سختی‌ها کار کردیم. اما سال ۱۸ تا ۷۱ هزار حقوق ما شده ۵۰۰ هزار تومان. چه کنیم؟ خدا را شکر می‌کنیم. حتما روزی ما همین‌قدر است.»

وی با بیان این‌که من را در اوایل ورود به سرچشمه به آزمایشگاه بردند، گفت: «تا عمق ۳۰۰ متر توی تونل‌ها، نمونه‌ها را من می‌آوردم. بعد از دو سال اما، کار تعطیل شد. بعد که دوباره کار شروع شد، ما آمدم سرچشمه. در انقلاب هم ما زحمت زیادی کشیدیم. سرچشمه امید ماست. خدا پایدارش کند. قدرش را بدانید.»

مجبور بودم زبان انگلیسی یاد بگیرم

غلامعلی محمدیاری هم از دیگر بازنشستگان پیشکسوت صنعت مس است که در این نشست به خاطره‌گویی پرداخت. محبی‌کرماتی در باره‌ی او گفت: «کارتنس وسایل ایمنی در ذهن محمدیاری بود. او به راحتی انگلیسی حرف می‌زد. انبار ایمنی در واقع، انبار محمدیاری بود. توی کارگراهای قدیمی مس هم کسی بهتر از محمدیاری انگلیسی نمی‌دانست.»

این بازنشسته پیشکسوت، با بیان این‌که من ده سال انباردار بودم، صحبت‌های خود را آغاز کرد. او اظهار کرد: «من در ده سالی که در انبار بودم، کارم را بدون هیچ عیبی انجام دادم. آنجا که بودم، خارجی‌ها هم بودند. یکی از همین خارجی‌ها به من گفت: باید انگلیسی را یاد بگیری.»

وی افزود: «من اما گفتم که حتی عدد یک انگلیسی را نمی‌توانم بنویسم. اصلا ندیدم نوشتن انگلیسی را. اما او اصرار داشت که من بروم و یاد بگیرم. من را به فردی معرفی کرد و گفت که این آقا انباردار است و باید زبان را یاد بگیرد. ما هم رفتیم و به هر سختی که بود، زبان انگلیسی را یاد گرفتیم. مجبور بودم همه چیز را یاد بگیرم تا بتوانم کلمه خودم را از آب بکشیم. اگر زبان انگلیسی یاد نمی‌گرفتیم، نمی‌توانستیم نان بخوریم.»

مهم، فرمان امام (ره) در راهاندازی کارخانه‌ها بود

چهاربخش حسنی هم در این نشست حاضرین خاطره‌های تعریف کرد. او با بیان این‌که خاطرات انقلاب زیاد است، گفت: «از سال ۵۲ به صنعت مس آمدم. امکانات واقعا بسیار کم بود. حتی سرویس ایاب ذهاب برای رفسنجان نداشتیم. هفتگی می‌آمدم.»

وی از مرحوم حسن بنی‌اسدی و مرحوم توحیدی یاد و اظهار کرد: «من در دوران انقلاب، یک ماشین ژاپنی داشتم. از رفسنجان با این ماشین به سرچشمه می‌آمدم. بعد از کار، با این آقایان به تظاهرات می‌رفتیم. کتاب و نوار و اعلامیه می‌آوردیم و همه‌ی خطراتش را هم به جان می‌خریدیم.»

این بازنشسته صنعت مس افزود: «سال ۵۶ به آمریکا رفته و چند دوره دیدم و بعد از آن، در ذوب کار می‌کردم؛ چیزی که در دوران انقلاب، برایمان مهم بود. فرمایش امام خمینی (ره) بود که کارخانه‌ها را خودتان راه بیندازید. در ذوب، شاید هفته‌ای یکی دو روز، ۱۶ ساعت کار می‌کردیم. یعنی دو شیفت پشت سر هم. در ذوب هم بازنشسته شدیم.»

با جنگ و دندان دستگاه‌ها را حفظ می‌کردیم. وی با گفتن این جمله که، صحبت‌ها کوتاه‌کنم که وقت بقیه را نگیرم. غلامعباس محمدی، از روسای تعمیرگاه معدن را به خاطره‌گویی دعوت کرد.



سال ۵۲ بود.» فصحی با بیان این‌که، اولین شهید صنعت را ما پاریزی‌ها تقدیم کردیم، گفت: «آقای عباس خدابخشی اولین شهید بود. هفت، هشت، گفت: پس با این ۱۰ شاهی، یک‌سری از مشکلات زندگی‌ات حل می‌شود. من هم دیدم درست می‌گوید. پذیرفتیم.»

شاهی به حقوقم اضافه کرد. حقوقم آن زمان، پنج تومان بود. گلایه کردم و گفتم: جناب سرهنگ! ۱۰ شاهی چه ارزشی دارد؟ پرسید: قوطی کبریت چند است؟ گفتم ۱۰ شاهی. درباره‌اش توضیحانی داد. توماس که رفت، من شروع کردم به حفاری؛ وقتی آمد دعوایم کرد که چرا این کار را کردی؟ و گفت که اخراجی! من اما، شروع کردم به گریه کردن تا این‌که راضی شد و بعد از مدتی، ما را برد برای سونداز.

همه اینجا مسن هستند. ما نمی‌دانیم حرف‌مان را به چه کسی بزنیم؟ جلالی اذعان کرد: برای این صنعت، هم‌سن و سال‌های ما خیلی زحمت کشیدند. از کسانی که مسوول هستند، می‌خواهیم به این صنعت اهمیت بدهند و، قدرش را بدانند.»

کار از خارجی‌ها دزدیدیم!

احمد فصحی، نفر بعدی بود که در چهارمین نشست خاطره انقلاب اسلامی در مجتمع مس سرچشمه، خاطره‌های را تعریف کرد. وی که به تصریح محبی‌کرماتی، به داشتن حافظه‌ای قوی معروف بوده است، اظهار کرد: «وقتی معدن می‌خواست شروع به کار کند، ما اینجا آمدم. اول که می‌گفتند کار بلد نیستید. اما کار را از آنها دزدیدیم. هرکاری می‌کردند، ما نگاه می‌کردیم یاد می‌گرفتیم. تا این‌که شرکت سلکشن‌تراست برای سونداز کاری به سرچشمه آمد.»